

نوشته‌های نیچه، شمشیری دو لبه هستند

گفتوگو با دکتر آریا مکنث، پژوهشگر فلسفه به مناسبت انتشار ترجمه کتاب «هیوم، نیچه و ریشه‌های غیرعقلانی امر سیاسی»

برای ایرانیان هیوم را بر نیچه ترجیح می‌دهم

محسن آزموده

دیوید هیوم فیلسوف بزرگ اسکاتلندی سده هجدهم و فردریش نیچه فیلسوف برجسته سده نوزدهم نزد اهل فلسفه در ایران شناخته شده هستند. بسیاری از آثار نیچه به فارسی ترجمه شده است. با وجود این کمتر اهل فلسفه‌ای در ایران نام این دو متفکر نامدار را کنار هم گذاشته و به مقایسه اندیشه‌ها و افکار آنها با یکدیگر پرداخته است. شاید علت اصلی این کم‌توجهی آن باشد که عموم علاقه‌مندان به فلسفه، این دو متفکر را متعلق به دو سنت متفاوت فلسفی تلقی می‌کنند؛ یکی در سنت تجربی انگلیسی و دیگری در سنت عقلی آلمانی و چنین تصور می‌شود که نمی‌توان میان هیوم و نیچه مقایسه‌ای صورت داد. به‌رغم این، آریا مکنث، پژوهشگر و استاد فلسفه در کتاب «هیوم، نیچه و ریشه‌های غیرعقلانی امر سیاسی» به مقایسه‌ای جذاب میان این دو فیلسوف اثرگذار در تاریخ فلسفه پرداخته و شباهت‌ها و تفاوت‌های مفهومی میان اندیشه‌های آنها یافته است. نتیجه‌گیری‌های او به ویژه با توجه به تاثیر و اقبال فراوان به آثار نیچه در ایران بسیار حائز اهمیت است. به مناسبت انتشار کتاب با او گفتوگویی صورت دادیم که از نظر می‌گذرد.

در ابتدا بفرمایید علت انتخاب موضوع این تحقیق چه بود؟ چرا به

مقایسه اندیشه سیاسی نیچه و هیوم پرداختید و ضرورت آن چه بود؟

از دوران دانشجویی، دوره‌های کارشناسی و کارشناسی ارشد فلسفه در دانشگاه تهران، از آنجا که نیچه جزو یکی از محبوب‌ترین فیلسوفان در ایران است، مثل بسیاری دیگر از علاقه‌مندان به فلسفه به نیچه توجه داشتم و کتاب‌هایی از او و درباره او می‌خواندم و نیچه برایم فیلسوفی آشنا بود. وقتی به آمریکا آمدم و در حال نگارش تز دوره دکترای رشته فلسفه سیاسی بودم، گرچه با نیچه آشنا بودم، می‌خواستم او را بیشتر بشناسم و راجع به او بیشتر یاد بگیرم، در نتیجه به دنبال این بودم که بحثی درباره نیچه انجام بدهم.

دکترای من در زمینه فلسفه و علوم سیاسی است و بنابراین هم در دپارتمان علوم سیاسی و هم در دپارتمان فلسفه در دانشگاه کلرمانت بودم. آنجا کلاسی راجع به دیوید هیوم داشتم و نیچه را هم به‌طور مداوم می‌خواندم. وقتی هیوم را خواندم، متوجه شباهت‌های بسیاری میان فلسفه و اندیشه‌های او و نیچه شدم. این برایم بسیار جالب بود و دریافتم که نیچه را باید از نو شناخت، زیرا مطابق آموخته‌های قبلی گویا نیچه متفاوت از هیوم است. اما الان می‌توانم بگویم که این برداشت نادرستی از نیچه بود. ما تصور می‌کردیم نیچه فیلسوفی اگزیستانسیالیست است که به اراده آزاد باور دارد و معتقد است که انسان باید خودش و زندگی‌اش را بسازد و هیوم فیلسوفی انگلیسی-اسکاتلندی و متأثر از سنت فلسفی‌ای است که با نیوتن، هابز و جان لاک آغاز می‌شود و با نیچه بسیار متفاوت است. اما من متوجه نقاط اشتراک و مشابهت‌های فکری این دو فیلسوف شدم. نقطه شروع برای من در مقایسه نیچه و هیوم، بحث طبیعت انسان بود. به عبارتی می‌توان گفت بحث طبیعت انسان نقطه شروعی برای هر فلسفه‌ورزی است و در بحث فلسفه سیاسی هم مهم‌ترین آغازگاه است.

برای من این نکته جالب بود که نیچه هم مانند هیوم تحقیقات فلسفی خود را متوجه طبیعت انسان می‌کند و بحث او مشخصاً درباره جایگاه غریزه در برابر عقل و چگونگی ارتباط تفکر عقلانی و عقل محض و ایده‌پردازی‌های انتزاعی با عواطف و احساسات است.

بسیاری جاها می‌توان دید که زبان نیچه و هیوم شباهت‌های شگفت‌انگیزی با هم دارند. این مشابهت برای من بسیار جذاب بود. هنوز هم این بحث جدید است و در ادامه توضیح می‌دهم که محققان و پژوهشگرانی راجع به این موضوع تحقیق می‌کنند و در این زمینه کتاب‌ها و مقالات مهم فراوانی نگاشته شده است و هنوز این بحث داغ است، خصوصاً به

لحاظ تطبیقی.

تا جایی که به نیچه مربوط می‌شود، از اواخر دهه 1990 و آغاز دهه 2000، به ویژه در 15-10 سال گذشته، تصویر جدید و به نظر من بسیار واقعی‌تر و نزدیک‌تری از اندیشه او در میان محققان شکل گرفته است.

در صورت امکان به سابقه این پژوهش هم اشاره کنید. آیا پیش‌تر مقایسه‌هایی میان هیوم و نیچه دیده بودید؟

سابقه تحقیقات تطبیقی میان نیچه و هیوم به 4-5 سال گذشته بازمی‌گردد و مقالاتی در این باب منتشر شده است. در مقالات و گفتارهایی که راجع به نیچه ارائه کرده‌ام و در همین کتاب، به برخی از این تحقیقات اشاره کرده‌ام. مثلاً فردی به نام برایان لایتر در دانشگاه شیکاگو مانند دیگران و به نظر من با دقت بیشتر و با زبان دقیق‌تر و تحلیل درست‌تر به فلسفه نیچه پرداخته و در جای‌جای آثارش به شباهت‌ها و تفاوت‌های نیچه و هیوم اشاره کرده است.

نیچه مانند هیوم یک طبیعت‌گراست و جایگاه ویژه‌ای برای علم و تجربه قائل است و برعکس آنچه اکثریت در ایران و شاید جهان فکر می‌کنند، اعتقادی به اراده آزاد ندارد و جای‌جای آثارش به مساله اراده آزاد می‌تازد و نوعی از جبرگرایی (determinism) و حتی تقدیرگرایی (fatalism) را طرح می‌کند که بسیار جالب توجه است. بنابراین باید نیچه را از نو بشناسیم، چنان‌که در دو دهه گذشته این مسیر گشوده شده است و من هم امیدوارم بتوانم در شناساندن تفاسیر دقیق‌تر از نیچه به خوانندگان فارسی زبان سهم کوچکی داشته باشم. این نیچه جدید کاملاً متفاوت با آن فیلسوف وجودگرا یا اگزیستانسیالیستی است که فکر می‌کند انسان موجودی است که باید زندگی خودش را در دست بگیرد. به تدریج روشن شده است که اصلاً چنین نیست و نیچه چنان‌که گفتم معتقد است که عقل جایگاه اصلی و خودمختاری در طبیعت انسان ندارد و این غرایز هستند که انسان را به صورت جبری به پیش می‌برند. هیوم به طور مشخص و با زبان تحلیلی این مسائل را شرح می‌دهد، در صورتی که نیچه با زبان و شیوه خاص خودش، در لابه‌لای گزین‌گویی‌ها و قطعات این موضوع را طرح می‌کند. البته این نکته را به وضوح در نیچه می‌توان نشان داد و تفسیر عجیب و غریب از او ارائه نمی‌دهیم.

از کتاب «انسانی بسا انسانی» به بعد اهمیت غریزه و احساسات و عواطف غیرعقلانی و نقش آنها در پیش بردن رفتار و تفکر انسان‌ها

دیده میشود. به نظر من این مساله مهمی است که خوانندگان فارسیزبان باید به آن بیشتر توجه کنند .

نیچه و هیوم چنانکه در مقدمه آمد، هر دو در ایران متفکرانی شناخته شده و محبوبند، البته هر يك از جنبه‌های متفاوت. با توجه به اینکه این کتاب در خارج از ایران نوشته شده، آیا برای مخاطب زبان انگلیسی هم همین‌طور است؟

به نظر من محققان جدید به درستی نیچه را از بند تفاسیر هایدگری، خصوصا نگاه چپ-پست‌مدرنیسم فرانسوی و حتی تفاسیر نادقیق کسانی مثل کافمن و یاسپرس رها کرده‌اند و او را در جایگاه واقعی‌اش به عنوان يك فیلسوف تجربه‌باور نشانده‌اند که به نظر من نیچه را خیلی جالب‌تر می‌کند. در مورد هیوم هم تا جایی که متوجه شده‌ام، به تازگی اقبالی به او صورت گرفته و آثارش به فارسی ترجمه شده و میشود.

نگاه اجمالی به بعضی ترجمه‌های صورت گرفته داشته‌ام و با اینکه این ترجمه‌ها روان بودند، اما به نظرم از دقت کافی برخوردار نیستند و با ترجمه‌های انتقادی که در زبان‌های اروپایی صورت می‌گیرد قابل مقایسه نیستند.

در مورد نیچه هم چنین است. ما باید ترجمه‌های انتقادی از هر دو فیلسوف به دست دهیم تا بعد از آن بتوانیم کار خواندن و تفسیر آنها را پیش ببریم. اما به هر حال خشنودم که در سال‌های اخیر در ایران به هیوم و اندیشه‌های او توجه ویژه شده است. به نظر من شناخت‌شناسی هیوم بسیار برای خواننده ایرانی مهم است، زیرا بحث استدلال درست و تجربی را مطرح می‌کند. من فکر می‌کنم ما در ایران همیشه درگیر يك هگلیسم و افلاطونیسم بودیم و هستیم. خوب است که هیوم باشد و در مقابل این تفکر متافیزیکی يك تفسیر جایگزین ارائه کند .

شما برای مقایسه دیدگاه‌های سیاسی نیچه و هیوم، از اندیشه‌های فلسفی و انسان‌شناختی آنها شروع کردید و نشان دادید که نگرش معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی هیوم و نیچه شباهتهایی بنیادین با هم دارند، اگر ممکن است به اختصار بفرمایید این شباهتها در چیست؟

یکی از مهم‌ترین اشتراکات نیچه و هیوم طبیعت‌باوری و تجربه‌باوری آنهاست. به این معنا که هر دو برای توضیح پدیده‌های اخلاقی، اجتماعی و سیاسی و به طور کلی برای توضیح جهان، نیازی به متافیزیک و عقل کانتی و اسطوره‌ها یا تفسیرهای هگلی ندارند. ما به

تجربه و مشاهده نیاز داریم و از این طریق می‌توانیم برداشتهای دقیق‌تری نسبت به جهان داشته باشیم. بنابراین نیچه را اصلاً نباید به عنوان يك نسبی‌گرا مطرح کرد. جمله مشهور نیچه که می‌گوید حقیقتی وجود ندارد و همه چیز تفسیر است، در بافتار درست به کار نرفته است.

می‌دانید که در نیچه به علت نوع و شکل نوشتن، تناقض و پارادوکس دیده می‌شود. اما اگر نوشته‌های نیچه را در تمامیت و کلیت در نظر آوریم، تجربه‌باوری بسیاری قوی در او می‌بینیم. یکی از ویژگی‌های جالب نیچه که به تازگی به آن توجه شده، تجربه‌باوری او در روان‌شناسی است. الان بسیار درباره روان‌شناسی تجربه‌باور نیچه صحبت می‌شود و این پدیده‌ای است که در ایران اصلاً به آن پرداخته نشده و در جهان هم نسبتاً جدید است.

بنابراین ما باید از برداشتهای نادقیق کسانی مثل هایدگر، دریدا، کافمن، نماس و سایرین که در دهه‌های میانی سده بیستم نیچه را يك اگزیستانسیالیست و پست‌مدرن می‌دانستند فاصله بگیریم.

نیچه به هیچ عنوان قرابتی با این تفاسیر ندارد و معتقد است که از طریق علم می‌توان به يك حقیقت برهنه رسید، گرچه این مساله ممکن است خود به بی‌معنایی زندگی بینجامد.

نیچه بر آن است تا از طریق بررسی جایگاه غریزه در ساختار ذهن انسان را بشناسد. هیوم هم به طریق دیگری یعنی از طریق علم طبیعت انسان که هدف اصلی رساله‌اش است، همین مسیر را پیمود.

بنابراین متوجه می‌شویم که در نظر نیچه و هیوم هیچ‌گونه نیازی به متافیزیک و عقل محض برای توضیح پدیده‌ها نیست و از طریق حس و تجربه می‌توانیم به پاسخ‌ها و توضیحاتی نسبت به مکانیسم جهان و طبیعت انسان برسیم که احتمالاً بسیار دقیق‌تر و قابل اتکاتر از هر نوع نظریه‌پردازی انتزاعی متافیزیکی هستند.

نکته‌ای که در مورد نیچه جالب است، چنان‌که برایان لایتر و دیگران تلاش کرده‌اند نشان دهند این است که او در توضیح ساختار ذهن یا طبیعت انسان پا را بسیار فراتر از هیوم می‌گذارد و بسیار مدرن‌تر و امروزی‌تر از او صحبت می‌کند، زیرا توجه ما را به شرایط مادی و ساختار ذهنی معطوف می‌کند. البته او از اصطلاحات علوم عصب‌شناسی یا ژنتیک استفاده نمی‌کند، اما می‌توانیم از اهمیت این علوم در شناخت ذهن و طبیعت انسان صحبت کنیم.

تفاوت خیلی مهم نیچه و هیوم در این است که گرچه هیوم عواطف و احساسات را بنیان ذهنی انسان دانسته و عقل را صرفاً برده این عواطف و احساسات میداند که میکوشد خواسته‌های آنها را اجرا کند، اما کماکان معتقد است که میتوان برای انسان اراده آزاد در نظر گرفت و بنابراین میتوان انسان را به لحاظ اخلاقی مورد مواخذه قرار داد.

نیچه کاملاً با این دیدگاه مخالف است. برای او به عنوان يك جبرگرای حداکثری، اراده انسان هیچ جایگاهی ندارد. بنابراین این گفته که «خودت را بساز» کاملاً برای او امری جبری است: انسان آن چیزی میشود که باید بشود. پس میتوان گفت نیچه به لحاظ اخلاقی، يك ضد واقع‌باوری (آنتی‌رئالیست) است و برای فرد هیچ عاملیت و کنشگری عقلانی (rational agency) قائل نیست. یعنی او برای فرد عاملیت اخلاقی در نظر نمی‌گیرد.

چنان‌که شما در کتاب نشان داده‌اید، به‌رغم شباهت اساسی که میان توجه دو فیلسوف به احساسات و عواطف هست و اهمیتی که هر دو برای آن قائلند، این دو به مسیرهای متفاوتی می‌روند. علت این فاصله گرفتن چیست؟ به عبارت دیگر چرا در نهایت هیوم از نوعی لیبرالیسم متعادل و تا حدودی محافظه‌کار دفاع می‌کند و نیچه از نوعی اراده‌باوری که در اشکال افراطی به فاشیسم و نازیسم مبدل می‌شود؟

هیوم با دقت و تفصیل موشکافانه‌تر و فلسفی‌تری به تحلیل طبیعت انسان می‌پردازد، اما در عین حال نوعی سادگی در او درباره امر سیاسی دیده می‌شود. به این معنا که از دید او انسان در بافتار مادی عواطف و احساسات قرار گرفته و طبیعت او براساس درد و لذت کار می‌کند و بنابراین هیوم متأثر از جان لاک معتقد است که انسان موجودی است که به دنبال «مالکیت خصوصی» و کسب ثروت است و به لحاظ سیاسی هم باید نظامی حاکم باشد تا بتواند از خواسته‌های انسان محافظت کند.

اما برای نیچه سیاست به معنای اصیل کلمه مطرح نیست، یعنی به این معنا که ما انسان‌ها چطور تشریک مساعی کنیم و چگونه در جامعه‌ای که سرشت آن تکثر و تفاوت است نظامی برقرار کنیم. اگر بتوان نظریه یا فلسفه سیاسی برای او قائل شد، میتوان گفت او به دنبال این است که انسان را از بند متافیزیک مسیحیت رها کرده و با برپایی نظامی آریستوکراتیک شرایط را برای ظهور فرا- انسان و هنر والا فراهم کند.

در ایران بسیاری تلاش می‌کنند اثبات کنند که نیچه هیچ ربطی به نازیسم و فاشیسم ندارد و استفاده نازیها از اندیشه او صرفاً سوءاستفاده و تحریف است. اما به نظر می‌رسد شما با این دیدگاه مخالف هستید. دلیل شما برای نشان دادن ربط و نسبت دیدگاه‌های نیچه با اندیشه‌های تمامیت‌خواهان چیست؟

این مساله بر کسی پوشیده نیست که نیچه يك نخبه‌گرایی جدي دارد و معتقد است افراد ذاتاً نابرابر هستند و این نابرابری باید حفظ شود. اما این نابرابری از کجا نشأت می‌گیرد؟ از همین جبر جسمانی-ذهنی که وجود دارد و البته تاثیر محیط را هم باید در نظر داشت. اصلاً پروژه نهایی نیچه این است که به ما نشان دهد چطور باورها و اعتقادات ما جبراً شکل می‌گیرند و ثانیاً چگونه بر غریزه و طبیعت انسان اثر می‌گذارند. به عبارت دیگر انسان موجودی غریزی و جبری است، اما در فرگشت خودش، نظام ارزشی مسیحیت را به وجود آورد و این نظام باعث شد طبیعت انسان مجال شکوفایی نیابد، زیرا جلوی بروز و رشد غریزه گرفته شده است.

نیچه می‌خواهد نشان دهد که ما باید خودمان را از بند این نظام ارزشی رها کرده و يك نظام ارزشی دیگری جایگزین کنیم که مبتنی بر دوگانه‌های ابراهیمی-مسیحیتی نیست، بلکه با غریزه سر و کار دارد. یعنی کسی که قوی‌تر و باهوش‌تر یا به تعبیر نیچه نجیب‌تر (noble) است، یعنی يك انسان آریستوکرات است، قرار است در جهان جایگاه و امکانات بهتری داشته باشد تا در نهایت بتواند يك اثر هنری از زندگی خودش بسازد. بنابراین هدف نیچه از فلسفه‌اش، رایه نظریه سیاسی نیست، بلکه سیاست برایش يك فضایی است که در آن انسان‌های بزرگ می‌توانند ظهور کنند.

سختی بحث این است که در بافتار جبرگرایی و تقدیرگرایی نیچه چگونه این انسان‌های بزرگ قرار است شکل بگیرند یا خودشان را شکل دهند.

این مساله‌ای است که همچنان مورد بحث است و البته نظریه‌هایی در این باب طرح شده که خلاصه‌ای از آن در کتاب آمده است.

بنابراین اینکه می‌گویید خیلی‌ها می‌خواهند نیچه را از نازیسم برهانند به يك معنا درست است، زیرا نیچه شخصاً با فاشیسم و نازیسم ارتباطی نداشت و نوشته‌هایش هم این را اثبات می‌کند. نکته‌ای که الان در ادبیات نیچه‌شناسی مشخص شده این است که کسانی که او را به فاشیسم ربط می‌دهند به نوشته‌هایی که مورد تایید خود نیچه نبوده و

خواهرش در کتاب معروف «اراده معطوف به قدرت» گردآوری کرده، اشاره می‌کنند و تفسیرهایی از بعضی کلمات او می‌آورند که دلالت نازیستی و فاشیستی دارد. البته نیچه هم این زمینه را در نوشته‌های خود فراهم می‌کند. اما وقتی کلیت آثار نیچه را می‌خوانیم، می‌بینیم که او با مفاهیم مرکزی نازیسم قرابتی ندارد و بنابراین به آن معنا نمی‌تواند فاشیست باشد. حتی نیچه در زندگی شخصی با بسیاری از افراد از جمله خواهرش و ناشرش به علت گرایش‌های ضدیهودی آنها قطع ارتباط می‌کند و اختلافاتی بین‌شان پیش می‌آید. اما مسلماً این بدان معنا نیست که نیچه دموکرات است یا به دنبال يك نظم سیاسی برابرخواهانه است.

با این اوصاف می‌توان گفت که به معنای تاریخی، نیچه اصلاً فاشیست نیست. اما برای کسی مثل نیچه که اولاً به لحاظ اخلاقی رئالیست نیست (یعنی قائل به این نیست که افعال اخلاقی که درون خودشان دارای ارزش هستند در جهان وجود دارد)، ثانیاً به دلیل نگاه نخبه‌گرایانه‌اش به جامعه و ثالثاً به علت نگاه جبرگرایانه‌اش به جامعه، نظم آریستوکرات مورد نظر او گرچه ذاتاً و لزوماً خشونت‌آمیز نیست، اما مغایرتی هم با خشونت و جامعه طبقاتی بسیار سفت و سخت ندارد. از طرف دیگر نیچه معتقد است بشر برای دستاوردهای بزرگ نیاز دارد افراد را قربانی کند. البته قربانی شدن لزوماً به معنای کشته شدن افراد نیست، اما نیچه نهایتاً دنبال آن فرد بزرگ هنری می‌گردد و در جامعه‌ای که او به دنبال چنین فردی است، قربانی شدن، جنگیدن، سربازداشتن هم وجود دارد و او لزوماً به دنبال احقاق حق تکتک افراد نیست. از این نظر می‌توان گفت که چه بسا نظم سیاسی متفاوتی مورد نظر نیچه باشد. می‌توان يك نظم آریستوکرات داشت که خیلی هم خشونت‌آمیز و سفت و سخت نیست.

نیچه با این مسأله مشکلی ندارد. اما يك نظم سیاسی جنگ‌طلبانه تر هم می‌تواند مورد نظر نیچه باشد. نیچه خیلی به ناپلئون علاقه‌مند بود، زیرا از نظر او ناپلئون می‌خواست اروپا را متحد کند و فرهنگ اروپایی را بالا بیاورد. در این مسیر جنگ و کشته شدن، اموری طبیعی و ارزشمند است.

در يك نگاه نیچه به معنای رایج کلمه، فاشیست نیست، زیرا فردگراست، درحالی که فاشیسم اجتماع‌گراست، نیچه بسیار منتقد ملت-دولت است و به دنبال ملت-دولتی که براساس نژاد شکل گرفته باشد، نیست. او منتقد آلمان است. درحالی که می‌دانیم فاشیسم دولت‌گراست. نیچه اصلاً ضد یهود نیست و از دوستان یهودی‌اش تعریف

می‌کند و به آنها نگاه مثبتی دارد، گرچه به دین یهودی انتقاد می‌کند. بنابراین او میان یهودی بودن و الهیات یهودی تفاوت قائل می‌شود.

به عنوان یک صاحب‌نظر اهل فلسفه، تا چه حد با نقد عقل نیچه و هیوم و ارجحیتی که برای احساسات و عواطف و امیال قائلند، همراه هستید؟

پرسش خیلی مهمی است. هدف فلسفه آن‌طور که من می‌فهمم و فکر می‌کنم این است که شما باید استدلال‌های عقلانی و استدلال‌های منطبق با واقعیت بیرونی ارائه کنید و گرنه هر کسی می‌تواند فلسفه پیچیده، عمیق و انتزاعی را مطرح و قضاوتی درباره جهان ارائه کند، کما اینکه فیلسوفان متفاوت، قضاوت‌های متفاوتی دارند. این راهگشا نیست. شما باید بتوانید استدلالی بیاورید که قابل اعتنا باشد، به این معنا که بتوان آن استدلال را پذیرفت و شاهدی (evidence) راجع به آن داشت. از این رو من فکر می‌کنم علم‌گرایی هیوم و نیچه حائز اهمیت است یا شاید بتوان گفت فلسفه آنها به یک فلسفه علم منجر می‌شود که می‌خواهد جهان‌بینی را با آنچه به لحاظ تجربی قابل بررسی است منطبق کند.

با توجه به آنچه در مورد نیچه گفتید، آیا در کل فلسفه و اندیشه او را خطرناک می‌دانید یا فکر می‌کنید، می‌توان از دل نیچه خوانش‌هایی رها بی‌بخش داشت؟

نوشته‌های نیچه شمشیری دو لبه هستند. از طرفی مباحثی در زمینه هستی‌شناسی، روش‌شناسی و معرفت‌شناسی مطرح می‌کند که بسیار جالب است و توجیه‌کننده بعضی از علوم جدید است و در عین حال باید تاکید کنم که نیچه علم‌زده نیست، بلکه معتقد است باید با هنر به زندگی معنا داد. با این همه او جایگاه ویژه‌ای برای تجربه و علوم جدید قائل است. این وجه از اندیشه و آثار نیچه بسیار جالب است و از پیشگامان شناخت طبیعت انسان محسوب می‌شود. هیوم هم همین‌طور است. اما می‌دانیم که نیچه شخصیت و زندگی عجیب و غریبی داشته و بعضی از نوشته‌های او می‌تواند خطرناک باشد. البته نیچه‌شناسان و کسانی که می‌کوشند انصاف را رعایت کنند، به این نتیجه می‌رسند که باید این دو بخش فکری نیچه را از هم مجزا کرد؛ بخش فلسفی و پرمایه و بخش شعاری. متأسفانه به دلیل تجربه‌ای که در زندگی شخصی داشت بعضی جاها ضد زن ظاهر می‌شود، در صورتی که همیشه می‌کوشد بگوید آنچه گفتم ضد زن نیست، اما به هر حال این اتهام را می‌توان متوجه او کرد. همچنین به این دلیل که نمی‌تواند یا نمی‌خواهد آن نظم نخبه‌گرا

یا آریستوکراتیک خودش را بیشتر توضیح دهد و حقوق را مشخص کند، می‌توان از نیچه تفسیری کاملاً نخبه‌گرا بیرون کشید، به نحوی که افراد دیگر برای او اساساً مهم نباشند. او بهانه‌هایی برای این برداشت در نوشته‌هایش می‌دهد، مثلاً در فراسوی خوب و شر می‌گوید: استثمار گوهر یا ذات هر گونه فرهنگ والایی است و هرگونه عظمت انسانی لازمه نوعی از بردگی است. احتمالاً او اگر می‌خواست این را توضیح دهد، لزوماً به سمت یک نظم فاشیستی و خشونت‌آمیز نمی‌رفت، اما نوشته‌های او کاملاً فضا را برای چنین تفسیری باز می‌گذارد، ضمن آنکه بسیار به طبقات اعتقاد داشته است.

نیچه را باید یک نخبه‌گرای شدید خواند. البته خود نخبه‌گرایی از نظر شخص من می‌تواند مساله مهم و مثبتی باشد، به شرط آنکه کمی واضح‌تر راجع به حق و تکلیف نخبگان و سایرین صحبت شود و به سمت یک نظم استثمارگراییانه نرویم.

خودتان به عنوان یک اهل فلسفه، اگر بنا باشد میان نیچه و هیوم انتخاب کنید، با کدام همدلی و هم‌نظری بیشتری دارید؟

پرسش خوبی است. من هیوم را به چند دلیل انتخاب می‌کنم؛ اولاً به این خاطر که چون نیچه فلسفی نمی‌نویسد می‌توان از او تفسیرهای عجیب و غریب داشت، کما اینکه در ایران تفسیرهای عجیب و غریبی از او هست. هر روز در فضای مجازی جملاتی که هیچ ربطی به نیچه ندارد به نقل از او نوشته می‌شود و هر کسی هر چه بخواهد از قول او می‌گوید. مثلاً از اهمیت ایرانی بودن و زرتشت پیامبر به نقل از نیچه سخن می‌گویند، درحالی که نیچه نه فقط با آنها قرابتی ندارد، بلکه با تلخ‌ترین تعابیر آنها را می‌نوازد. از طرف دیگر، هیوم فیلسوف بسیار دقیقی است و احساس می‌کنم شناخت او برای خواننده ایرانی بسیار ارزشمند است و به طرز فکر ما نظم می‌دهد و راه را باز می‌کند که باورهای نادرست خودمان را به چالش بکشیم.

هیوم نوعی شکاکیت فلسفی مثبت در مورد مسائل مهم فلسفی و اخلاقی در ذهن انسان ایجاد می‌کند. از این رو هیوم بسیار مهم است، کما اینکه در فلسفه غرب هم، به خصوص در دنیای آنگلوساکسون و فلسفه تحلیلی، هیوم را جزو ستون‌های فلسفه می‌دانند.

در پایان بفرمایید فکر می‌کنید چه خوانش‌هایی از نیچه و هیوم بهتر است و آیا این دو فیلسوف می‌توانند برای زندگی بهتر و سعادت‌مندتر مورد مراجعه قرار بگیرند؟

نیچه را نباید با «چنین گفت زرتشت» شروع کرد. ما اول باید باقی آثار نیچه را با دقت بخوانیم و بعد سراغ این کتاب بیاییم تا بتوانیم از آن لذت ببریم. همچنین باید در نظر داشت که قرائت‌های هایدگری و خصوصا پست‌مدرن‌هایی که به نیچه ارجاع می‌دهند، کمترین فصل مشترك و ارتباط را با او دارند. البته حتما ارتباط‌هایی هست و جاهایی از او استفاده کرده‌اند. اما حجم وسیعی از نوشته‌های نیچه در این بافتار نوشته نشده است. من فکر می‌کنم مهم‌ترین کتاب نیچه، «تبارشناسی اخلاق» است. به لحاظ منطقی هم منسجم‌ترین کتاب اوست که بسیار جالب است. در مورد هیوم راحت‌تر می‌توان گفت که چه خوانشی نزدیک‌تر به اوست. من به این معتقد نیستم که از هر متن یا فیلسوفی می‌توان برداشت‌های بی‌پایانی کرد و هیوم و نیچه هم خودشان به این نکته باور ندارند. بنابراین من فکر می‌کنم از هیوم می‌توان يك شکاکیت فلسفی برداشت کرد که بسیار حائز اهمیت است. به اهمیت استدلال و شواهد هم نزد هیوم اشاره کردم که خیلی مهم است. به لحاظ نظم سیاسی هم در ارتباط مستقیم با درك او از طبیعت انسان است و بسیار جالب است. نظم سیاسی که با عناصری از محافظه‌کاری، لیبرالیسم و اهمیت اقتصاد بازار در آمیخته است. این به نظرم می‌تواند برای ما بسیار آموزنده باشد.

سعادت از نظر نیچه همراه با رنج است. البته این دیدگاه پارادوکسیکال است. نیچه معتقد است که انسان سعادت‌مند کسی نیست که راحت باشد یا ذهن راحتی داشته باشد. اتفاقا سعادت از دید نیچه يك جنگ است، جنگ فردی که از طریق اراده معطوف به قدرت، که طبیعت هر انسانی است، بنای آفرینش دارد.

يك اثر هنری نهایتا از همه چیز مهم‌تر است. یا انسان باید يك جنگجو یا سیاستمدار باشد، یعنی مدام به دنبال این باشد که يك چالشی را پیشروی خودش قرار دهد و بر آن فائق آید. از این طریق انسان می‌تواند اراده معطوف به قدرت خودش را اعمال کند. در اینجا رنج و لذت با هم اتفاق می‌افتند. نمونه آن بتهوون است که به نظر نیچه از مردان بزرگ یا والاتباران است.

وقتی فردی مثل بتهوون در حال ساختن موسیقی است، می‌توان گفت لذت به معنای هدونیستیک ندارد، بلکه تمام توانش را خرج می‌کند تا يك اثر هنری بیافریند و از این رو خوشبختی در همان مسیر آفرینش هنری رخ می‌دهد.

این مسیر البته مسیر رنج است. این به نظر من يك معنای پیچیده و

خیلی جالبی است که نیچه از سعادت دارد. از سوی دیگر هیوم به این پیچیدگی صحبت نمی‌کند.

او معتقد است که مکانیسم درد و لذت اولین و آخرین مرجع قضاوت در مورد خوشبختی است.

در کتاب نشان داده‌ام که نیچه هم تا حدود زیادی با این بخش از دیدگاه هیوم همراه است. با توجه به تفسیر و صورت‌بندی‌ای که هیوم از طبیعت انسان دارد، در بافتار لذت‌باورانه‌تری به این مساله می‌پردازد و به رنج چنان‌که نیچه توجه دارد و به نظر من جذاب‌تر است، نمی‌پردازد.

هیوم با دقت و تفصیل موشکافانه‌تر و فلسفی‌تری به تحلیل طبیعت انسان می‌پردازد، اما در عین حال نوعی سادگی در او درباره امر سیاسی دیده می‌شود. به این معنا که از دید او انسان در بافتار مادی عواطف و احساسات قرار گرفته و طبیعت او براساس درد و لذت کار می‌کند و بنابراین هیوم متأثر از جان لاک معتقد است که انسان موجودی است که به دنبال «مالکیت خصوصی» و کسب ثروت است و به لحاظ سیاسی هم باید نظامی حاکم باشد تا بتواند از خواسته‌های انسان محافظت کند.

می‌توان گفت که چه بسا نظم سیاسی متفاوتی مورد نظر نیچه باشد. می‌توان یک نظم آریستوکرات داشت که خیلی هم خشونت‌آمیز و سفت و سخت نیست. نیچه با این مساله مشکلی ندارد. اما یک نظم سیاسی جنگ‌طلبانه‌تر هم می‌تواند مورد نظر نیچه باشد. نیچه خیلی به ناپلئون علاقه‌مند بود، زیرا از نظر او ناپلئون می‌خواست اروپا را متحد کند و فرهنگ اروپایی را بالا بیاورد. در این مسیر جنگ و کشته شدن، اموری طبیعی و ارزشمند است.